

| روایت سوگل |

اگر کسی هستید که قصد دارید این متن رو بفونید یعنی شما هم مثل من سعادت بودن در کنار کسانی رو داشتید که بدون چیزی در ازای این کار، مکانی که حس میکردند خودشان در نوجوانی نیاز داشتند رو برای ما فراهم کردند. سروک از جمله اتفاق هایی است که اگر کسی درباره من و زندگی ام بپرسد حتما جایی در چیزی که قرار است بگویم دارد. در این یکسال با حرف هامون به هم یاد داریم و یاد گرفتیم و گاهی انقدر در عمق چیزی قدم گذاشتیم که فراموش کردیم از کجا به اینجا رسیدیم. با افراد متفاوتی پروژه های مختلفی انجام داریم که هر کدام از دیگری جذاب تر و نتیجه زیبایی

داشتند.

در پروژه سلام | فداحافظ؛ پروژه ای که اگرچه با افراد کمی شروع شد ولی لذتی که از حرف های دلنشین که به هر کدام از ما داد قابل انکار نیست.



توی این پروژه مسیری رو طی کردیم تا بتونیم درک بیشتری و بهتری از محیط و اجسام اطرافمون داشته باشیم. ممکنه خیلی از ما به صورت روزمره با وسایلی سروکار داشته باشیم ولی زره ای درباره ماهیت واقعی اون ندونیم و در بارش فکر نکنیم چیزی مثل پاک و مداد یا حتی پنجره و دیوار اتاقمون؛ اما اینجا اون هارو توصیف کردیم، دربارشون حرف زدیم و اونها درباره ما حرف زدند. از دید دیگری بهشون نگاه کردیم که قبلا نمیکردیم. گاهی برای اونها حرف زدیم و گاهی بجای اونها؛ و با این کار تمرین کردیم و یاد گرفتیم که بی تفاوت به هرچیزی نباشیم و فکر کنیم، ببینیم، بشنویم و در نهایت به درجه ای برسیم که بجای اجسام، آدم و اطرافیانمون رو درک کنیم و سعی کنیم با کیفیت بهتر و زیباتر زندگی کنیم.



برای اینکه جزئی از تجربه ای که بدست آوردیم رو با شما به اشتراک بذاریم بیاید از

ساعت بگیریم؛

ساعت چیزی فراتر از یک شی که با موتور و باتری کار می‌کند است. انگار ساعت برای زمان کار می‌کند تا به ما کمک کند. گفتیم از ساعت سوال پرسیم و سوگل از جانب او جواب دهد و همینطور از سوگل پرسیم و همپنان سوگل جواب دهد. این شد که کنبکاوی ماجد زودتر از بقیه گل کرد و اولین سوالش رو از ساعت پرسید:

ماجد: سلام جناب ساعت (یا شاید هم سرکار خانم ساعت؟) یه ذره از ظاهر خودت برامون بگو از نسل عقربه دارها هستی؟ و اینکه سوگل وقتی تو رو پسندید بیش از هر چیز عاشق چی تو شد؟

ساعت: من شکل گرد دارم سفید رنگم با عدد های رنگی و دوتا عقربه مشکی، پس بله من عقربه دار هستم. رابطه منو سوگل شاید دو سویه باشه هرچه قدر اون به من اهمیت میده و من رو دوست داره من هم گاهی تو ذهن سوگل دیر یا زود میگذرم. سوگل بیشتر از مفهوم من لذت میبره ولی عاشق ظاهر من هست.

علی: سلام و هزار بار سلام! میتونم از سن و سالتون پرسیم؟ و اینکه کجا متولد شدید و بطوری به دست سوگل رسیدید؟ یه جورایی کنبکاوم تاریفچه تون رو بدونم و حتا تاریفچه

اجدادی تون رو؟

ساعت: ه ٦ ثانیه سلام. اولین باتری من رو سوگل گذاشت پس لظه تولد من تو این اتاق بوده و من ٢ ساله. سوگل من رو از یک فروشگاه اینترنتی خرید. تاحالا بچه یتیم دیدی؟ منم از همونام؛ تاريفه ندارم و کل زندگيم رو فقط توی یک فونه، یک اتاق و یک دیوار بودم ولی اینو از تاريفه اجداديم ميدونم که از نسل ساعت های عقربه ای و با موتور ساده تیک تومی از نوع لاوت و این موتور در سال ١٩٣٦ به دست فرانسوی ها اختراع و ساخته شد.

علی: چه جالب و چه غمگین! از بیرون چه درکی داری؟ فک می کنی چه شکلیه؟ چه طوریه؟

ساعت: درک من از دنیای بیرون خیلی سریع تر از چیزیه که شما ها فکر میکنید. ممکنه شما گاهی خسته بشید و و بشینین و استراحت کنین ولی همون لظه من در حال حرکت هستم و هیچوقت نمیایستم. دنیا برای من طیفی از خطوط رنگ هاست با جاده و پیچیدگی های زیاد که البته من همرو از برم چون من جز ارباب هام.

علی: جزو اربابها... چه جالب؟ یکم بیشتر توضیح میدی؟

ساعت: من برای زمان کار میکنم، زمان از رکن های اصلی عیاطه و تصور اینکه زمان وجود نداشت به وجود نداشتن زندگی تموم میشه پس..... اره.

علی: اووووووه! خیلی جالب شد! تا حالا اینطوری به زمان فک نکرده بودم. انسانها نسبت به ارباب تو خیلی شکایت دارن، میگن خیلی وقتا مٹ برق و باد میگذره ، تا چشم به هم بزنی تموم شده و ازین دست حرفا... تو خودت چه حسی نسبت به ارابت داری؟ و یه سوال دیگه: تا حالا چیزی از «افسانه «سیریف» شنیدی ساعت جان؟ سوگل واست تعریف کرده؟

ساعت: از خوبی های ارباب من اینکه فقط گذر میکنه انگار مدت های زیادی داخل خیابون ها قدم بزنی همه چیز رو بینی ولی دستی به چیزی نزنی تا دفالتی توی اعمال کسی نداشته باشی. و این ویژگی هست که من دوستش دارم. همه چی با وجود تو معنی داره ولی هیچ دفالت و دستی در چیزی نداری در مورد افسانه سیریف بگم من خود بزرگ بینی کردم؟ اگه کردم فکر میکنم درست بوده پیشمون نیستم. من خودم شاید به عنوان ساعت چیزی نباشم ولی کاری که انجام میدم و حرفی که راجب بزرگی اربابم همون زمان گفتم رو قبول دارم. سیریف یه شخصی بود که خودشو برتر میدید ولی زمان حرفی از خودش نمیزنه که شباهتی با سیریف داشته باشه، این منم که ارزش تعریف

میکنم.

ملینا: من سوالم از ساعت اینکه تا حالا شده تو رو به چیز دیگه ای ترجیح بده و به جای تو اون رو بیره مثلا دست بند رو با خودش بیره؟

ساعت: به هیچ عنوانننن من پایه ثابت هر جاییم که سوگل قراره بره حتی گاهی باهم مینواییم. ولی ممکنه گاهی همراه من دستبند رو هم برداره.

سام: آیا خودت رو زنده میدونی یا غیر زنده ای ساعت؟

ساعت: من خودم رو زنده تر از هر انسانی میدونم.

سام: ایا در کنار زنده بودن ، زندگی هم میکنی؟

ساعت: زندگی نمیکنم ولی زندگی میبینم و میشنوم.

علی: زمان از دید تو چه معنایی داره؟ اینکه بعضیا میگن زمان تند میگذره یا کند میگذره، واسه تو معنی میده اصن؟

ساعت: زمان چیزیه که هر کسی توی ذهن خودش جور خاص و ویژه ای معنا میکنه و من عقیده دارم زمان درون انسان ها جریان داره نه اطرافشون و برای همینه که گاهی

زود و گاهی کند میگذره این ذهن ماست که اینطور حس میکنه.

علی: وقتایی که عقب می مونی از زمان، چه حسی داری؟ وقتایی که جلو می افتی
چطور؟

ساعت: مثل کُما میمونه. وقتی کسی میره داخل کما مغزش زنده ولی بدنش نه، و ساعتی کار نکنه هم ماهیتش زنده ولی جسمش خاموشه. هیپکس هیپوت از زمان عقب نمیمونه همه چیز جریان داره من فقط عقربه ای دارم که توان کار کردن نداره، مثلاً وقتی آدمی مریض میشه مدتی باید توی فون بمانه و کاری نکنه ولی دلیل بر این نیست از زمان عقب مونده، فقط از کاری عادی دست کشیده و استراحت میکنه. و همینطور هیپوت جلو هم نمیافتیم فقط تلاش بیشتری توی کاری که میکنیم داریم.

ماجد: یه سوال داشتم ازت. در حقیقت ازت میخوام که دو تا خاطره برام تعریف کنی؛ یه خاطره از یه موقعیتی که پیش سوگل بودی و اون هم در گوش تو می گفت: «تندتر برو تندتر برو» که زمان سریع بگذره... یه خاطره هم از یه موقعیت دیگه که دقیقاً برعکس سوگل هی بهت میگفت: «توروندا یواش تر یواش تر» که دیر بگذره... با جزئیات برام تعریف کن از اون موقعیت و حس و حال سوگل توی اون لحظات.

ساعت: سوگل اکثراً برایش مهم نیست که زمان تند بگذره یا کند؛ در هر صورت باهاش کنار میاد و تلاش نمیکنه که تغییری بکنه. انتظار سفته و من فاطره ای رو به یاد دارم که سوگل مضطرب روی تفت نشسته بود پاهاش رو با سرعت زیادی تکون میداد و حرفی نمیزد و مشغول منتظر اتفاقی بود که قرار بود بیافته، درسته حرفی نمیزد ولی میشد فهمید داره با خودش میگه: « پس چرا نمیاد؟ پیشده الان؟ چرا این زمان لعنتی نمیگذره؟ و مطمئنم کلی حرف تثار من بیچاره کرد که مقصر نبودم.

عکس این اتفاقا، رویدادی رو به یاد میارم که سوگل از رقتن به جایی تردید داشت، ترس داشت؟ از مقابله با کسی و از بودن در مکانی اطمینان نداشت و بدون اینکه متوجه بشه دقیقه ها نشست و به رو به روش خیره شد و فکر کرد و تا به خودش اومد ساعت رقتن سر رسیده بود و همپنان به من بیچاره کلی حرف زد که چرا انقدر زود گذشت. پس زمان توی ذهن ماست. وقتی نمینوام کاری انجام بدیم زود میگذره ولی وقتی منتظریم دیر میگذره چون ما اینطور فکر میکنیم.

علی: از اونجا که مدام دنبال زمان می ایتی و از نو به کار رو انجام میدی، و یه جورایی واسه «رربابت» این کار رو انجام میدی، می خوام بپرسم که تو از «افسانه سیزیف» چیزی

شنیدی؟ آره، بین خودت و سیزیف شباهتی می بینی؟ کجاها به نظرت با سیزیف متفاوتی؟

(سروک): برای کسانی که شاید اسم **افسانه سیزیف** به گوششون نفورده باشه و ندوندن این دو نفر - یعنی علی و ساعت - دارند از چی حرف میزنند، در پایان این متن - بصورت پاورقی - یه توضیح مختصر درباره این افسانه دادیم، اگه حوصله داشتید بنویسید. **خب برگردیم سراغ گفتگوی جذاب خودمون!**

ساعت: همیشه گفت من کاری برای اربابم نمیکنم. اون نیازی به من نداره، در واقع من وسیله کمکی هستم تا کار زمان رو واضح تر برای انسان ها بازگو کنم. از تفاوت های من با سیزیف اینه که من رازی رو فاش نکردم، فقط همون چیزی که وجود داره و همه متوجه اش هستن رو واضح تر و مادی تر نشون میدم و همینطور من از خودم چیزی نمیگم، بلکه زمان دو ستایش میکنم.

ملینا: ساعت به نظرت همون قدر که تو به سوگل اهمیت میدی، سوگل هم به تو اهمیت میده؟

ساعت: سوگل نمیتونه نسبت به من بی اهمیت باشه و اگه چند روز یا حتی چند ساعت

از من دور باشه احساس گم شدن و حالت گنگ وقتی رو داره که کسی از چیزی یا شخصی که بهش وابسته اس دور شده.



خب، اینجا مکالمه ساعت و سوگل با باقی اهالی پروژه به پایان رسید - البته کلی چیزهای دیگه هم توی این پروژه گفته شد، کلی سوالهای دیگه‌ای که از ساعت و سوگل پرسیده شد، و کلی جواب که اونها به این سوالها دادند، اما شاید همینها کافی باشه برای اینکه بفهمیم توی پروژه سلام | فداحافظ، بین سوگل و ساعت و دیگران چی گذشت.



| فاصله‌ای درباره افسانه سیزیف |

سیزیف یه شخصیت افسانه‌ای در اساطیر یونان باستانه. اون جوری که از این اساطیر برای ما نقل شده (توسط شاعران و نویسندگانی مثل ویرجیل و هومر، سیزیف کسی بود که به بارگاه خدایان یونان باستان (زئوس و دیگران) راه داشت و از جایگاه والایی هم برخوردار بود، اما به خاطر فاش کردن راز خدایگان برای انسانها، توسط زئوس محکوم شد تا

پایان زمان (یعنی تا ابد) یه تخته سنگی بزرگ رو به دوش بگیره و تا قله یه کوه بلند
 عمل کند. اما نفرین زئوس به همینجا قتم نشد. اون جوری مقدر کرده بود که همین که
 سیزیف به همراه تخته سنگی که اونهمه راه به دوش گرفته و تا بالای کوه کشونده بود به
 قله کوه می‌رسید، سنگ به پایین بغلته؛ اینجوری بود که سیزیف معکوم بود که تا ابد یه
 کار عبث رو (کشیدن تخته سنگ بر دوش تا بالای کوه و دوباره برگشتن به پایین و به
 دوش گرفتن سنگ و تکرار و تکرار - تا آخر زمان) تکرار کنه. الان از این سرنوشت
 سیزیف به عنوان مثالی از یه عمل بیهوده یاد میشه، هر چند که فیلسوف معاصر
 الجزایری - فرانسوی که شاید اسمش به گوشتون خورده باشه - یعنی آلبر کامو - این
 افسانه رو اینطوری تعبیر می‌کنه که توی این نبرد نابرابر بین زئوس و سیزیف، در واقع
 برنده واقعی سیزیفه، به خاطر اینکه با وجود بیهودگی کارش، سیزیف به دلیل این
 بیهودگی و مجومیت آگاه، بر خلاف خیلی از افرادی که ممکنه یه کار بیهوده رو بارها و
 بارها در طول زندگی انجام بدن، بدون اینکه به این بیهودگی و پُرایی اون کار آگاه
 باشند؛ در واقع از نظر کامو، پیروزی سیزیف در آگاهی اونه)

